

ترجمه حال سید جمال الدین واعظ

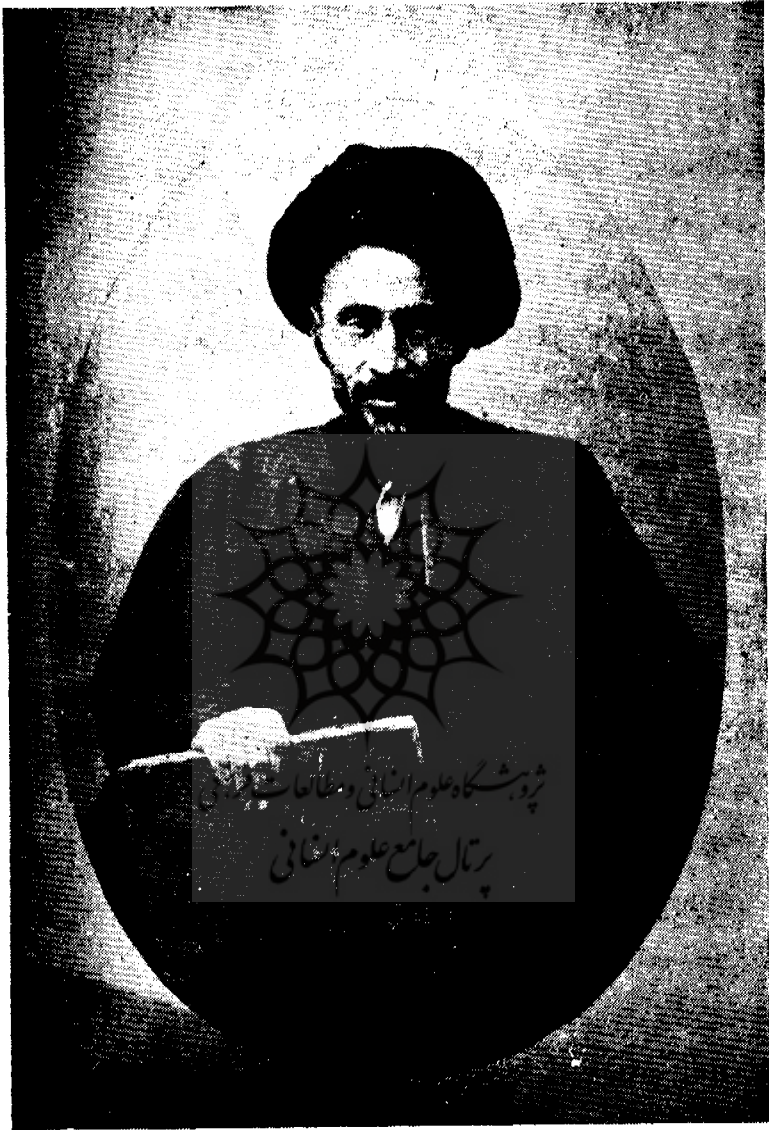
بقلم محمد علی پسر آن مرحوم

—۲—

کم کم آقایان با عین الدوله ساختند و اسمی از اجرای وعده ها برده نشد و ماه محرم هم نزدیک میشد و عین الدوله راضی نبود که در آن ماه پدر من در طهران بماند، چون میترسید که در منبر باز مردم را بشوراند و اجرای وعده ها را مطالبه نماید لهذا با آقا سید عبدالله مطلب را در میان گذاشته و او را نیز با خود همراه نموده از پدرم درخواست نمودند که ماه محرم را در طهران نماند. در خاطر دارم که همین آقای آقا سید محمد رضای مساوات که در آن وقت هنوز لقب مساوات را نداشت با جمعی از طلاب بمنزل ما آمدند و اصراری داشتند که پدر من در طهران بماند و حتی میخواستند بروند مردم را بشوراند و نگذارند که پدرم از طهران خارج شود ولی آقا سید عبدالله برخلاف اصرار داشت که نباید بهانه بدست دولتیان داد.

باری پدرم حاضر بر فتن قم گردید. عین الدوله هم يك كالكسکه شاهی با هزار تومان بتوسط آقا سید عبدالله و آقا سید عبدالله نیز بتوسط آقا شیخ مهدی عرب واعظ (گویا ملقب بسطان الواعظین) برای پدرم فرستاد. پدر من در حضور چند نفری که حاضر بودند اول پول را قبول نمود و قبض رسید نوشته و داد با آقا شیخ مهدی، ولی بعد بعنوان اینکه میخواهد قبض را طور دیگر بنویسد قبض را گرفته و پاره نمود و پول را پس داد و گفت چون من در راه خدا و ملت این کار را میکنم نه پول میخواهم و نه کالسکه و همان روز کالسکه کرایه کرد و با يك نفر نوکر مهدی نام و با نویسنده این ترجمه حال از طهران خارج شدیم شیخ مهدی واعظ تا بیرون دروازه بدرقه آمد و محرمانه با آقا سید محمد رضا قرار داده بود که اگر صحیح و سالم بقم رسیدیم تلگراف رمزی گویا با درس ارباب جمشید مخابره نمائیم. در راه صدمه نرسید و دهه اول محرم را در قم بودیم ولی روز یازدهم یا دوازدهم ماه تلگرافی از خود شاه رسید و خیلی محبت آمیز بود و اجازه مراجعت میداد. بعد معلوم شد که شاه از مسئله

بتوسط زنه‌های حرم که مرید پدر من بودند و باو اعتقادی داشتند (و بتوسط



سید جمال‌الدین واعظ

خواجها که آنها هم خیلی معتقد بپدر من بودند) مطلع گشته و خیلی مکدر گردیده که سید اولاد پیغمبر را در دههٔ عاشورا اخراج کرده اند و گویا عین‌الدوله را

نکوهش هم نموده بود و حکم فوری در مراجعت پدرم داده بود و ما هم بزودی مراجعت نمودیم. در قم پدرم فقط دو سه مرتبه بیشتر منبر رفت و مخصوصاً يك شب یا دو شب عزارا در مسجد بزرگی که در بین بازار و قبرستان قم است و اسمش را فراموش نموده ام منبر رفت ولی حرف سیاسی نزد.

در وقت مراجعت، مردم استقبال شایانی تا حضرت عبدالعظیم نمودند ولی پدر من از راه بیراهه بمنزل برگشت و گویا از آنسال در مدرسه شیخ عبدالحسین شروع بوغظ نمود. شب ها آنجا جمعیت وافری میشد و پدر من نیز بی باکانه همه گونه حرفی میزد و چندین سال ماه محرم و صفر را شبها و ماه رمضان را پس از مسجد شاه در آنجا وعظ مینمود و بعلاوه تمام سال را شبها در مسجد شاه وعظ مینمود و حتی پس از آن اتفاق مسجد شاه باز هم مدتها در آنجا وعظ مینمود، ولی پس از مراجعت از حضرت عبدالعظیم که هنوز با امام جمعه مناسباتی پیدا نشده بود در مسجد جمعه مدتی منبر رفت و شبهای ماهتائیکه در بالای بام مسجد منبر میرفت در خاطر اغلب مردم طهران مانده و فراموش شدنی نیست. بعدها هم روز های جمعه بعد از ظهر را در مسجد سید عزیر الله که در بازار بین چهار سو کوچک و چهار سو بزرگ واقع است منبر میرفت. بعدها که مشروطه آمد و انجمنها برپا شد در بعضی از انجمنهای بزرگ از قبیل انجمن آذربایجان و برادران دروازه قزوین و غیره نطق مینمود و مخصوصاً در مسجد بزاز ها که در نزدیکی مسجد جمعه واقع است در ماه محرم و صفر مجالس معروف هست و در غیر ماه محرم و صفر هم در موقعیکه شیخ العراقین از اصفهان بطهران آمده بود و در آن مسجد نماز میخواند بنا بسابقه خصوصیتی که با پدر من داشت پدر من هم در مسجدش نطق مینمود و جمعیت زیاد جمع میشد ولی اغلب مردم فقط در موقع وعظ میآمدند چنانکه در مسجد شاه هنوز السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گفته نشده مردم که منتظر اتمام نماز بودند از بیرون هجوم آورده و صفهای نماز را در هم میشکستند و جا میگرفتند و تقریباً در همه جا که او وعظ مینمود همینطور بود.

در آن زمان عین الدوله بتدریج بنای طرد و تبعید اشخاص را گذاشته بود که مخّل

پلتیک او بودند و بقول او « فضول » بودند. مدتی بود شیخ احمد مجدالاسلام مدیر روزنامه ندای وطن را بامیرزا آقای اسلامبولی مشهور به نفتی و میرزا حسن رشیدی را به کلات فرستاده بود و از پائین شروع نموده بود و میخواست بیلا برود چنانکه چندی بعد از اخراج اشخاص مذکور، در صدد دستگیری حاج میرزا نصرالله بهشتی ملك المتكلمین برآمد. ملك المتكلمین مدتی بود خانواده خود را از اصفهان بطهران آورده بود و خودش هم نمیدانم بچه عنوانی (شاید دبیری) در دستگاه سالار الدوله وارد شده بود و بکارهای ملکی او هم مداخله داشت ولی از آنجائیکه طبعاً آزادبخواه بود برای این نوع کارها هم سرش درد میکرد و عین الدوله ملتفت بود. شبی در منزلش ریختند که او را دستگیر نمایند ولی او آنشب را در شمیران بود. از قضا کاتب این ترجمه نیز در منزل او موعود پسرهایش که باهم هم مدرسه بودیم بود. مأمورین هر چه گشتند ملك را نیافتند و ماها نیز گفتیم که او در املاک سالار الدوله است. دو پسر او را (وسطی و کوچکتر) گرفتند و به نظمی بردند و فردای آنروز نیز در بازارچه مروی در صدد دستگیری حاج شیخ محمد واعظ برآمدند ولی طلاب از مدرسه مروی بیرون آمده و مانع شدند و سید عبدالحمید مقتول گردید و گویا يك قزاق نیز کشته گردیده بود. مشهور است که آقا سید محمد رضای مساوات در آن موقع مخصوصاً ممانعت از دستگیری آقا شیخ محمد نموده بود و هم او يك قزاق را بقتل رسانده بود ولی حقیقت را نمیدانم. ماده تاریخ این واقعه (عبدالحمید کشته عبدالمجید شد) است و عبدالمجید اسم عین الدوله است. طلاب مدرسه مروی فوراً در بازارها فریاد و الاسلما را بلند نمودند و بازارها را بسته نعش سید عبدالحمید را بمسجد بزازه در نزدیکی مسجد جمعه گذاشتند و آقایان را در مسجد جمعه جمع نمودند و آقا سید عبدالله نیز که کم کم ملتفت خیالات عین الدوله گشته بود از خدا میخواست و شهرتش از آن موقع شروع نمود و الحق هم در این واقعه بسیار شجاعت و پردلی و مردانگی نشان داد. در میان مردم شهرت کرد که پدر مرا نیز دستگیر نموده اند ولی واقعیت نداشت و گمان میکنم بمناسبت عاملیتی که داشت جرئت نمیکردند که بی مقدمه او را دستگیر سازند. چون در اینجا مقصود من فقط ترجمه حال پدرم است داخل در تاریخ واقعه مسجد جمعه نمیگردد همینقدر

میگویم که وقتی که آقایان تصمیم گرفتند بقم بروند پدر من هم با آنها بقم رفت و در قم در صحن، منبر میرفته و خیلی آزادانه سخن میرانده و ملک المتکلمین هم گویا در آنجا شروع بمنبر رفتن نمود. وقتی که آقایان در قم بودند در طهران بازارها بالکل بسته شد و مردم به سفارت انگلیس پناهنده شده و از دست عین الدوله فریاد و فغان را با آسمان رساندند و کم کم صحبت های مشروطه و پارلمان هم در بین آمد. ضعف مظفر الدین شاه هم باعث شد که عین الدوله معزول و وعده صریح پارلمان داده شد و آقایان بتهران مراجعت نمودند با فتح و غلبه کامل، و پدر من من بعد بر آزادی سخنان خود افزود و اهمیتش نیز هر روز زیادتر میشد و حتی روزنامه با اسم «الجمال» مجالس او را کلمه بکلمه طبع مینمود. در موقع تخت نشاندن محمد علی میرزا خطابه تاج گذاری را در تکیه دولت پدر من ایراد نمود.

از اتفاقاتیکه در آن زمان واقع شد یکی آنست که در موقع عزاداری رئیس کل ارامنه طهران مجلسی منعقد بود و تمام سفرا و اعیان حاضر بودند و پدر من در آنجا نطقی راجع بضرورت اتحاد ارامنه با ایرانیان مینماید، چند روز بعد بدون مقدمه سفیر روس با عده قزاق بمنزل ما می آیند و سید عبدالرحیم اصفهانی که در آن زمان نایب ظهیر الدوله بود هم مقدمه در منزل ما بود و بعدها معلوم شد که باروسها میانه داشته و آن روز محض اینکه پدر من از خانه بیرون نرود بمنزل ما آمده و خیال روسها از این اقدام شاید ضایع نمودن پدر من بوده در انتظار عوام الناس. بھر حیث، سفیر قریب نیم ساعتی آنجا بود و بتوسط مترجمش که یکنفر روسی بود باید من صحبت مینمود و ایراد میگرفت که در مجلس عزای شایسته نبود شما اینگونه سخنان برانید. بھر حیث، پس از مدتی صحبت رفت و ما چنان از آمدن او بی خبر بودیم که صدلی هم برای پذیرائی او حاضر نموده بودیم و او مجبوراً بروی کرسی نشست.

این خبر با سرعت هر چه تماثر در شهر منتشر شد که سفیر روس با دبدبه تمام بمنزل فلانی رفته و پدر من نیز بزودی ملتفت مسئله گشته و مستقیماً بانجمن آذربایجان رفته و ملاقات سفیر را باتمام جزئیات حکایت نمود و مردم با فریاد های زنده باد آقا سید جمال الدین دوباره از طرف او مطمئن میشوند.

در زمان حیات مظفر الدین شاه پدر من هر هفته بحرم سرای شاهی میرفت و برای

حرم وعظ مینمود و ابتدای این مسئله از سفر دوّم مظفر الدین شاه باروپا بود. بهر حیت وقتیکه محمدعلی میرزا شاه شد کم کم بمناسبت مسلك مشهور پدر من این مجالس موقوف گردید، ولی چندی قبل از قتل امین السلطان محمدعلی شاه پیغام فرستاد که البته باید دوباره بحرم برود و در این موقع خود شاه با حرم در نیاوران (شمیران) بودند. در موقعیکه این پیغام را برای پدر من آوردند گویا میرزا سلیمانخان و چند نفر دیگر حضور داشتند. بهر حیت بنا بمشورت آنان نباشد پدرم برود و مرا نیز با خود ببرد که اگر صدمه براو وارد آوند افلاً من باشم و خیر آورم. با درشکه شاهی بایکنفر مأمور شاهی به نیاوران رفتیم و در وقت مراجعت که تقریباً نیم شب بود درشکه در نزدیکی قصر فجر برگردید و پای پدرم شکست و درشکه چی اسبهارا باز نمود و سوار شد و فرار کرد. بعد معلوم شد در شاهزاده عبدالعظیم متحصن گردیده است. اغلب مردم در این واقعه امر مخصوص شاه را میدیدند و بنظر هم بعید نمیاید. پدر من در بستر بیحرکت بود که خبر قتل میرزا علی اصغر خان را آوردند بسیار تأسف خورد که چرا تنها او را کشته اند. در روز چهلم عباس آقا با وجود آنکه راه نمیتوانست برود خود را بقبرستان رساند و بایکدو شاخه بلندی در دست بمنبر رفت و نطقی نمود که از نطقهای مشهور او بشمار میرود.

در رمضان آخریکه در مسجد شاه وعظ نمود انا فسد العالم فسد العالم راعنوان نمود و سخت بملاها تاخت، شاید مقصود اصلیش آقاسید عبدالله بود و آقاسید عبدالله هم تاحدیکه از دستش میامد از اذیت و آزار او فرار گذار نمینمود و حتی مشهور بود که حاج سیدعلی یزدی را اوتیر کرده بود که در مدرسه شیخ عبدالحسین برضد پدر من حرف بزند. بهر حیت، در چند روز آخر پدر من بمناسبت تهدیدات متعدده ترك منبر را نمود و یکروز سید یعقوب که از طلاب بود و باشیخ علی زرندی شروع بمنبر رفتن در طهران و نطق نمودن را گذاشته بودند خواست بجای پدر من در مسجد شاه صحبت نماید ولی همان روز اول پس از خروج از مجلس در مقابل شمس العماره جلوی او را گرفته و سرش را باقمه شکافتند. در موقع واقعه توپخانه هنوز پدر من در دیای سخت داشت و عصا در زیر بغل راه میرفت و در مقابل تهدیدات شاه در منزل میر سید محمد مجتهد مخفی بود و واقعه توپخانه روزی شروع شد که بنا بود او در مدرسه سپهسالار

جدید نطقی بنماید و اخراج امیر بهادر را از شاه بخواهد و حتی بر منبر هم نشسته بود که الواط صنیع حضرت که در مدرسه جمع شده بودند بیرون رفته و بنسای تیراندازی بمجلس و شرارت را گذاشتند و مجلس پدر من بهم خورد و آنروز مرحوم حاج میرزا ابراهیم آقا و کیل آذربایجان در حفظ جان پدر من بسیار مردانگی نمود. در موقع بمباردمان مجلس پدر من نیز در مجلس بوده و در موقع فرار در خانه که پشت مجلس واقع بوده پنهانش میکنند و از آنجا محرمانه بشاهزاده عبدالعظیم و از آنجا بقصد کربلا و نجف تاهمدان میروند. حاکم همدان مظفر الملک بود و او از دوستان و هم مسلکان قدیمی پدر من بود و لهذا باو پیغام میفرستد که بهمدان آمده ام. مظفر الملک از روی عمد یا از روی جبر خبر بطهران میدهد و پدر مرا به امیر افخم که از همدان به بروجرد میرفته میسپارند و او را بروجرد میبرد و در حبس نگاه میدارد. زن او که خواهر شاه بوده از سابق پدر مرا میشناخته و تا حد مقدور اسباب راحتی او را فراهم میداشته. در آن موقع پدر من چند نامه بکسانش نوشته که موجود است. در یکی از آنها مینویسد «مشغول خواندن کتاب تلما کم و گمان میکنم عمرم با این کتاب تمام شود» و همانطور هم شد. قتل او درست معلوم نگردید که بچه ترتیب بوده مسمومش نموده اند یا چنانکه شهرت نمود خفه اش کردند. مظفر الملک در نامه که بحبل المتین در تبرئه نمه خویش نوشته شرحی مینویسد و میگوید میرزا کوچک نامی بامر پسر مفخم سید مرحوم را بادستمال ابریشم خفه نمود ولی تابحال حقیقت امر چنانکه باید کشف نگردیده. بهر حیث، پدر من در بروجرد خاک است و بقعه سفیدی در سر قبرش بنا نموده اند و محسن خان صاحب منصب ژاندارم بایک نفر صاحب منصب جوان دیگر که در موقع زد و خورد بالوار کشته شده اند بنا بوضیعت خود در آنجا خاک هستند. از پدر من چهار پسر میماند که من ارشد آنها هستم و یک دختر.

پدر من قلم شیرینی داشت و در مدت اقامتش در اصفهان اغلب مقالات بحبل المتین میفرستاد با امضای ۷۲ اصفهانی. در روزنامه مظفری هم چند مقاله از او هست. همیشه مایل بود که کتابی در حقیقت اسلام بنویسد و مبلغی از نوشتجات مختلفه او باقیست. در وقت مرگ بیش از ۴۷ سال از عمرش نگذشته بود. در یسائین منبر عموماً

رؤف بود ولی دز بالای منبر خیلی متهور بود و وقتیکه از خود بیخبر میشد جسارت و تهوورش باعلا درجه میرسید .

کمر اتفاق میافتاد که مجالس خود را حاضر نماید ولی خیلی کتاب میخواند و یادداشت بر میداشت مخصوصاً بکتابهای جدید فوق العاده مایل بود و ماهها در سر آزادی و عدالت و اخوت صحبت میداشت و مطالب جدید را با آیات قرآنی و احادیث بایک زبان بچه فهمی ب مردم میفهماند . اغلب کلمات او باقیست و در ذهن عوام نقش بسته مثلاً میگفت « عالم یعنی دانا جاهل یعنی نادان فرنگیها میدانند ماها نمیدانیم ! » کلمه قانون را در مسجد سیدعزیز الله حرف بحرف ب مردم میاموخت و همه مردم فریاد میکردند قاف الف قانون و او ویدش و نون قانون . و قس علیهذا .

در موقع اقامت خود در طهران در سال و بانی سفری بمشهد نموده و آنجا هم در ضمن منبر میرفته و خیلی مردم باو اعتقاد پیدا نموده بودند .

در موقع یک سفر بشیراز از طرف بوشهر و بصره بکربلا و نجف رفت و در آنجا هم منبر رفت ولی حکومت خواست دستگیرش نماید و بدستگیری عمویش صدرعاملی نایل بفرار گردید و باصفهان آمد . (پایان)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

الیاس عشقی (پاکستان)

غزل

دامن خود نم ز چشم اشکباری داشتی
توهم اندر دل خلش از نوک خاری داشتی
بر دل دیوانه من اعتباری داشتی
خود تو بیغمای ز چشم شرمساری داشتی
خود تو پاس خاطر امیدواری داشتی
توهم از بهر کسی خود انتظاری داشتی
هر زمان یک تازه لطف آشکاری داشتی
از محبت در نگاه اختصاری داشتی
خود توهم با «عشقی» دیوانه کاری داشتی

یاد کن روزی که قلب بی قراری داشتی
یاد کن روزی که گل رخسار بود شبنمین
یاد کن روزی که با این زودرنجیها که هست
یاد کن روزی که بهر درد مندیهای شوق
یاد کن روزی که با این در بانیها مدام
یاد کن روزی که قلبت همچو من بیتاب بود
یاد کن روزی که پنهان در تنافلهای ناز
یاد کن روزی که طول شکوههای بی بنام
یاد کن روزی که با این شوخی و فرزنگی